

داشته، قتل چنان شخص محترمی را به چنین مرد بزرگوار نسبت دهد...
آیا چنین بهتان عظیم انصراف و انحراف از جاده تحقیق و تدقیق نیست؟
نگارنده قریب به پنجاه سال است که با آقای تقی‌زاده آشنائی داشته
و نسبت به شخص ایشان ارادت دارم و از عقیده ایشان در امور سیاسی تا
اندازه‌ی مستحضر میباشم و بطور قطع میدانم که مشارالیه مخالف
تروریسم است و مردی که می‌خواهد کلیه امور از جزئی و کلی از مجرای
قانونی خود جاری گردد و در مذهب سیاسی وی آدم‌کشی بدون مجوز
قانونی بمشابه شرك است و محال است که به چنین امری اجازه بدهد و آن
هم درباره شخص بزرگواری که خدمات وی نسبت بسایران و ایرانیان
روشنتر از آفتاب بوده است.

در حقیقت چنین نسبتی به آقای تقی‌زاده دادن نهایت بی‌انصافی است.
تقی‌زاده شخص پاکدامنی است که هرگز کرد اینگونه کارهای زشت
بردامن عصمتش نه‌نشسته و ساحت قدرش از این قبیل آلائش‌های ناشایست
عبری و متره است.

نمیدانم چرا مرحوم کسروی روزی قلم برداشته به آقای تقی‌زاده
می‌تازد که در تبریز گفته است مجاهد نباید دست بمال غارت دراز کند و
جان و مال مردم را محترم بشمارد و او را دشمن بی‌امان مجاهدین قلمداد
می‌کند، و روزی او را آمر و ناهمی مجاهدین خوانده می‌نویسد: این
خونریزیها بدمتور تقی‌زاده بوده است. حتی وقتیکه متوجه می‌شود که
قافیه راباخته در حاشیه همان صفحه می‌نویسد: که رجب بدمتور سمواعلی
بی‌آن کار برخاست. ولی نمی‌خواهد که واضح بگوید که تقی‌زاده از چنین
امری خبردار نبوده است. خدایا زین معمار پرده بردار.

بانهایت تأسف باید گفت که مرحوم کسروی آقای تقی‌زاده را

(بنابه یادگیری)

میکرد و این تزییات که غیر تصانیف کمد آن روز جانشانی نمودند و بنیادیند و خود کامگی
دایر انداختند، نامهای ایشان تاریخ نماندند و این اندازه ارجحتمندی نیز از آنان دریغ گفته شود...
در سایر کتب و آثار خاندوان کسروی، بارها این مصائب و توضیح بر میخوریم حال دور
از انصاف نیست مورخی این چنین بهر کار، همین و درستکار را درست‌جستهای متصف کنیم کعبه
چو در کلی با آنها بیگانه است... ۱

چنانکه لازم بوده نشناخته بود و تصور کرده است که ایشان نیز از آن کسانی بوده‌اند که قول و فعلشان باهم نمی‌سازد، غافل از اینکه میان آقای تقی‌زاده و آن قبیل اشخاص تفاوت از زمین تا آسمان بوده است. بیش از این سخن گفتن در این باب نشاید. بهتر آن است که عنان قلم را باز کشیده عرایض خود را بیایان برسانم و از آفریدگار جهان از صمیم قلب استدعا کنم که ما را از زلالت قلمی و قدمی محفوظ دارد، بمنه و جوده. باز تکرار می‌کنم که من از ته دل و از روی واقع زحمات طاقت‌فرسای مرحوم کسروی را تمجید و تقدیر میکنم، از آنجائی که بشر ممکن نیست از سهو و خطا مبری باشد، بطور قطع آن مرحوم را در این باب اشتباهی روی داده‌است...»^۱

بدینسان نویسنده کتاب، در عین حال که از تقی‌زاده دفاع می‌کند، در مورد حیدر عمواغلی سکوت کرده و با این سکوت در حقیقت شرکت حیدر عمواغلی را در این سوء قصد تأیید می‌کند. زیرا معتقد است که تنها آشنائی تقی‌زاده با حیدر عمواغلی باعث شده است که مورد چنین اتهامی قرار گیرد. حال آنکه جمعی از صاحب نظران این نظریه را قویاً رد می‌کنند.

محمد قزوینی در یادداشتهای خود زیر عنوان «وفیات المعاصرین» درباره قتل سید عبدالله بهبهانی چنین می‌نویسد:

«... قتل او غفلتاً چنانکه معروف است بدمت حیدر خان مشهور به عمواغلی در روز هشتم رجب سه هزار و سیصد و بیست و هشت قمری - مطابق با ۲۵ ژوئیه ۱۹۱۰ میلادی - در تهران رویداد و جنازه او را به نجف برده، در جنب مزار پدرش به خاک سپردند...»^۲

اما مجله یادگار که این شرح را چاپ کرده بود، بلافاصله در شماره بعد خود، با عنوان یکی از «رجال» درباره آن توضیح میدهد. با توجه باینکه مجله یادگار با مرحوم تقی‌زاده ارتباط نزدیک داشته، شاید بتوان گفت که این توضیح از جانب تقی‌زاده به عباس اقبال ناشر مجله داده شده

۱ - قیام آذربایجان و ستارخان - اسماعیل لبر خیزی - ص ۵۰۹ - ص ۵۱۱

۲ - مجله یادگار - سال پنجم - شماره دوم - ص ۲۱

است. در شماره بعد مجله یادگار می‌خوانیم :

... اینکه علامه قزوینی در شماره گذشته صفحه ۲۱ قاتل مرحوم سید عبدالله بهبهانی را حیدر عمواعلی دانسته‌اند، برحسب اطلاعاتی که یکی از رجال مطلع بما داده‌اند، صحیح نیست. بلکه آن مرحوم بدست دو نفر مجاهد قفقازی که یکی از ایشان هم بعدها در تبریز به قتل رسیده کشته‌شد، و حیدرخان عمواعلی بهیچ وجه در این کار دخالت نداشته است...^۱

هر چه بود، حیدر عمواعلی بیشتر از هر کس دیگر در این سوء قصد مورد سوءظن قرار گرفت و حتی بازداشت و استنطاق نیز شد :

... در همین میانه پیشوای اعتدالیون یعنی مرحوم سید عبدالله بهبهانی در تهران بتاريخ نهم رجب ۱۳۲۸ به قتل رسید. قبل از هر چیز مخالفت حزب دموکرات با او، علت اصلی این قتل شناخته شد و میان افراد دموکرات هم کسی که بیش از همه مورد سوءظن قرار گرفت حیدرخان عمواعلی بود. بهمین جهت نظمی وی را گرفت، ولی در استنطاق از او اطلاعی بدست نیامد و او روز ۲۱ شعبان ۱۳۲۸ از نظمی مرخص شد. گوا اینکه حدس اعتدالیون در اینکه باید قاتل مرحوم بهبهانی از طرف دموکراتها باشد صحیح بود، ولی بعدها معلوم شد که مرتکب قتل یکی از مجاهدین قفقازی بود که نسبت بحزب دموکرات تمایل داشت و این شخص همانست که در تبریز به خانه میرزا حسن مجتهد بربانداخته بود. مرحوم حاج سید نصراله تقوی که از اعتدالیون بود، تا مدت‌ها عقیده داشت که این قاتل میرزا علی‌خان تربیت بوده و چند سال بعد که فهمید در شب واقعه مرحوم تربیت در شیران بوده، از اشتباه خود بیرون آمد. بهر حال قاتل مرحوم بهبهانی از افراد روشن و سیاسی حزب نبوده و تا آنجا که محقق است از روی خودمیری و رفتار انقلابی و تند خویش بدین کار اقدام نموده.

موضوع اختلاف حزب دموکرات (یا باصطلاح دشمنان حزب انقلابیون) یا حزب اعتدالی، بر اثر این قتل سخت تر شد و پای خون در میان آمد و

کینه‌توزی بجائی رسید که در روز روشن ، در خیابان لاله‌زار ، میرزا علی‌محمدخان و سید عبدالرزاق خان صاحب‌دارالصنایع وظیفه را که هر دو از دو کراتهای تند بودند ، کشتند ، و شاید انتخاب این اشخاص بیشتر از این باب بود که چنانکه گفته شد میرزا علی‌محمدخان تربیت متهم بقتل مرحوم بهبهانی شده بود ...

مرحوم سید عبدالرزاق خان از آزادیخواهان دوره اول مشروطه بود که بشکل کلیشه سازی اشتغال داشت و مغازه او در خیابان ناصریه بود و کتبه «عدل مظفر» که اکنون زینت‌افزای سردر مجلس شورایی است ، یادگار نیت‌پاک و علاقمندی کامل او باساس مشروطیت و آزادی است. در روز بیماریان مجلس وی از مدافعین مجلس بود و پس از شکست آزادیخواهان وی بقفقازیه گریخت. پس از فتح تهران وی به پایتخت برگشت و در اینجا بود ، تا آنکه حسین نوروزاف قفقازی که از اشرار و آدم‌کشان بود ، بتحریرک اعتدالیون وی را درحالیکه همراه مرحوم علی محمدخان تربیت بود ، در خیابان لاله‌زار به قتل رسانید ..»^۱

تا آنجا که شواهد و مآخذ گوناگون حکم میکنند، قتل علی محمدخان تربیت و سید عبدالرزاق ، از طرف اعتدالیون و بعنوان خونخواهی مرحوم آیت‌الله بهبهانی صورت گرفته است . شادروان کسروی در این باره می‌نویسد:

«... از آن سوی ستارخان و باقرخان و معز السلطان و ضراب‌السلطنه چهارتن که در کشاکشهای مشروطه خواهی جانبازی کرده و دارالشوری را نتیجهٔ و جانبازی های خود می‌شماردند ، چیرگیهای تقی‌زاده و درماندگی دارالشوری بر آنان تا گوار افتاد . اینست باهم سوگند خورده و پیمان نهادند که به پشتیبانی دارالشوری بکوشند و آن را در برابر چیرگیهای انقلابیان نگهدارند و این پیمان خود را نوشته در روزنامه‌ها پراکنده ساختند ...

... کشاکش پیش می‌رفت و شب نهم مرداد ماه ، نیم ساعت از شام گذشته ، هنگامیکه علی محمدخان تربیت همراه سید عبدالرزاق نامی درشکه

نشسته و از خیابان لاله زار میگذشت ، در سر چهار راه مخبر الدوله چند تن از مجاهدان از دسته معز السلطان بر سر درشکه ریخته علی محمدخان وسید عبدالرزاق هر دو را با گلوله کشتند این تیز بادستور اعتدالیان و بنام کینه خواهی از انقلابیان بود. بیچاره علی محمدخان جوان قربانی هوسبازیها و کینه جوئیها گردید. کسانی گفته اند ستارخان از این کشتار آگاهی داشت. ولی آقای یکانی می گوید: هیچگونه آگاهی نداشت و چون کشندگان میخواستند باو پناهنده شوند نپذیرفت ... یکی از ایشان آقابالا نام از دسته معز السلطان بوده. آقای یکانی می گوید: من ایستاده بودم که او همراه دیگران بیارک اتابک آمدند و دیگران دور ایستادند و آقابالا نزدیک آمده، بگوش سردار سخنی گفت. سردار آشکاره پاسخ داد: من از این کار آگاهی ندارم و هر گاه دولت شما را بخواهد، گرفته بدمت اومی سپارم. می خواهید بمانید، می خواهید بروید. آقابالا این را شنیده باز گشت و با همراهان خود بیرون رفت ...»

این کشاکش، حوادث دیگری نیز در پی داشت، که در صفحات بعد بشرح آن خواهیم پرداخت. در اینجا روایت دیگری را منعکس می کنیم که در آن حیدر عمواغلی با قاطعیت در سوء قصد به مرحوم بهبهانی مورد اتهام قرار گرفته است. محمود محمود می نویسد:

«... سید عبدالله بهبهانی به دست یاران حیدر عمواغلی کشته شد (رجب ۱۳۲۸) چند روز پس از قتل بهبهانی، تقی زاده تصمیم گرفت از ایران برود و بمن گفت دیگر نمی تواند در تهران بماند و از من خواست که ترتیب مسافرت او را محرمانه فراهم آورم. درشکه ای در اختیار او گذاشتم و نایب اسمعیل آذربایجانی نوکر خود را همراه او روانه کردم. تقی زاده به اتزلی و تبریز و از آنجا به اسلامبول و بعد به پاریس و لندن رفت. همان شب که بهبهانی کشته شد چهار نفر تروریستی که مأمور قتل او شده بودند (در رأس آنها حیدر خان اردبیلی هم اسم حیدر عمواغلی بود) در لباس خورده فروش دوره گرد از تهران خارج شدند. ولی حیدر عمواغلی دستگیر و در نظمیة توقیف شد. به محض اینکه از این امر اطلاع حاصل شد

به سردار انتصار (مظفر اعلم) که آنوقت در خدمت نظمیه بود و با حزب دموکرات همکاری باطنی داشت مراجعه کردید. سردار انتصار اطمینان داد که او آزاد خواهد شد. حیدرخان اندکی بعد از رهایی از توقیف نظمیه (شعبان ۱۳۲۸) از طرف حزب دموکرات به مأموریت مخفی میان ایسل بختیاری رفت و در ربیع الاول ۱۳۲۹ به تهران برگشت. چون به حضرت عبدالعظیم رسید، مرا از ورود خود آگاه ساخت. شبانه نایب ابراهیم نوکر خود را با نجا فرستاد، مرا از ورود خود آگاه ساخت. شبانه نایب ابراهیم نوکر حیاط بیرونی بطور مخفی میزیست و اهل خانه او را عموجان خطاب می کردند. شبی یفرم رئیس نظمیه که آزادی خواه با ایمان و با حزب دموکرات باطناً همکار بود، توسط آرسن ارمنی برادر بوغوس (که این دو نیز از اجزاء نظمیه بودند) پیغام فرستاد که به مقامات دولتی اطلاعاتی درباره محل اختفای آن شخص مهمان (یعنی حیدرخان) رسیده و صلاح است هر چه زودتر از ایران بیرون. توسط میرزا محمدنجات و کیل مجلسی که از اعضاء حزب دموکرات بود وسائل رفتن حیدرخان از ایران فراهم گردید. حیدرخان در لباس چاروادار از تهران به مشهدواز راه عشق آباد و روسیه به فرانسه و سپس رفت. حیدرخان در اروپا به همکاران نئین پیشوای انقلاب روسیه پیوست. در نتیجه حوادثی که منجر به اولتیماتوم روسیه گردید من هم باروپا رفتم.

بعضی اعضاء حزب دموکرات از جمله تقی زاده، و حیدرالملک شیانی، حسینقلی خان نواب، ماژور استوار برادر عیال من و خود من در لندن جمع شدیم. حیدرخان نیز به لندن آمد و چند جلسه گرد هم آمدیم و بعد متفرق شدیم و هر کس به سوئی رفت...^۱

نقل کننده یادداشتهای حیدرعمواغلی نیز در پایان مطالب خود، تنها اشاره ای به حادثه سوء قصد کرده و با این چند سطر از آن گذشته است. «... بعد از آنکه در شب نهم رجب ۱۳۲۸ مرحوم سید عبدالله بهبهانی در تهران بقتل رسید، چون علمای از افراد حزب اعتدالی و روحانیون

۱ - یادداشتهای محمود محمود - به نقل از «فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت» - دکتر فریدون انصاری - ص ۳۳۴ - ۳۳۵

بدروغ یا راست توطئه قتل مرحوم بهبهانی را با اشاره سران حزب دموکرات منسوب ساختند، حیدرخان عمواعلی نیز در جمله متهمین باین قتل دستگیر شد. لیکن بعد از چند جلسه استنطاق چون مطلبی از او بروز نکرد، او را در ۱۱ شعبان ۱۳۲۸ مرخص نمودند...»^۱

بدینسان ماجرای قتل مرحوم بهبهانی همچنان دربرده ابهام باقی می ماند، ولی این نکته نیز گفتنی است که حادثه دوم نیز در ابهام و پیچیدگی، دست کمی از حادثه اول ندارد. رویدادی که تاریخ از آن بعنوان یکی از اندوهناکترین حوادث آلمان یاد کرده است.

ماجرای پارک اتابک، در حقیقت دنباله همان اختلافات پارک اتابک، و رخورد آزادگان و کشاکشای انقلابیون و اعتدالیون است. کار مخالفتها و برخوردهای پیشین، حملات مطبوعاتی، گفتگوهای نمایندگان دو گروه در مجلس، اینک به قتل و ترور و انتقام جوئی و کینه توزی کشیده بود. آیت الله بهبهانی یکی از نام آورترین رهبران انقلاب بدست یکی از طرفین کشته شده و طرف دیگر نیز بخونخواهی او، دو تن دیگر را از پای در آورده بودند و بیم آن می رفت که این قتل و کشتار از هر دو سو، همچنان ادامه یابد.

طبیعی است که سرداران و رهبران راستین انقلاب از این وضع شدت ناراحت بودند، ولی نمی توانستند کاری از پیش ببرند. در اینجا بعنوان شاهد مثال، یار دیگر زمانی کوتاه بعقب باز میگردیم و بماجرای کشته شدن میرزا علی محمدخان تربیت و سید عبدالرزاق خان اشاره می کنیم، تا عدم رضایت رهبران بزرگ انقلاب از اینگونه برخوردها بیشتر و بهتر آشکار شود:

«... میرزا علی محمدخان تربیت، برادر مرحوم میرزا محمدخان تربیت، رئیس مخزن و سید عبدالرزاق خان مدیر صنایع و خلیفه که هر دو از مجاهدین پاکسرشت و حقیقتنمند بوده، در انقلاب رشت و فتح قزوین شرکت داشته و مصدر خدمات بزرگ بودند، روز دوشنبه بیست و پنجم

رجب ۱۳۲۸ در خیابان لاله‌زار در مقابل چهار راه مخیر الدوله نزدیک
 غروب بدست چندتن از اشخاص ناشناس بضر بگلوله کشته شدند.
 همان روز غروب بنده و آقای یکانی در اطاق خصوصی سردار مشغول
 مذاکره بودیم. پس از پایان مذاکره، سردار فرمود: بهتر است که چند
 دقیقه‌ای برای استنشاق هوای تازه بالای پشت بام برویم. این بگفت و راه
 پشت بام پیش گرفت. ما نیز پیروی کرده بر پشت بام رفتیم. هنوز چند دقیقه‌ای
 نگذشته بود که صدای پنج شش تیر پشت سر هم بلند شد. سردار از شنیدن
 صدای تیرها نگران شد و گفت: از این تیرها که پشت سر هم انداخته شد،
 بوی جنایت شنیده می‌شود. این را گفت و پائین آمد. ما نیز پائین آمدیم و با
 آقای یکانی صحبت کنان تادرب پارک آمدیم. من آن شب رادر منزل
 مرحوم توبری دعوت داشتم و منتظر درشکه بودم که پس از دوسه دقیقه
 درشکه‌ای رسید و در مقابل درب پارک متوقف شد. دو نفر از درشکه پائین آمدند،
 یکی از ایشان از من پرسید که جناب سردار تشریف دارند...؟ گفتم: آری.
 این دو نفر از جمله مجاهدین بودند، ولی نه از آن مجاهدین که با سردار و
 سالار از تبریز آمده بودند، یکی از ایشان رابنده وقتی دیده بودم و لسی
 یادم نبود که کجا دیده‌ام. باری اینها با آقای یکانی پیش سردار رفتند
 من هم سوار درشکه شده بمنزل توبری رفتم...

... این هم یکی از نتایج وخیم آدمکشی خود سرانه بود، که آنروز
 مرد بزرگ‌زاری مثل مرحوم بهبهانی قربانی اغراض جاهلانه چند نفر شد
 و امروز هم دو جوان حقیقت پرست، بدست دوسه نفر از اشیای بلهوس
 از پای در آمدند. نسبت این اقدام عنودانه را برخی از مردم بحزب اعتدال
 می‌دهند، که بامر و دستور سران حزب اینقتل فجیع رویداد. خداوند خود
 از حقایق امور آگاه است و بس. کشته شدن این دو نفر مزید بر علت شده،
 از هر طرف مردم بداد خواهی برخاستند. از مجلس و دولت مجازات قاتلین

۱ - آقای یکانی فرمای آن روز بمنقل کرد آن دو نفر با من پیش سردار رفتند. یکی از
 آن دو نفر آهسته چیزی بگوش سردار گفت که سردار سخت بر آشفت و فرمود تا الان بی‌تذات اینجا
 بیرون بروید من نمی‌توانم شمار اندر منزل خود جای دم، والا الساعة شمارا توفیق کرده به
 نظمیه تحویل می‌دهم و ایشان هم بدون آنکه بدیدگ. رجیزی بگویم بیرون رفتند. حاصل قریب
 به یقین، آنها باید همان دو نفر قاتل میرزا علی‌خان و سید عبدالرزاق خان باشند. « اسماعیل
 امیرخیزی - قیام آنروز با جان و سترخان

را می‌خواستند و هنگامه عظیمی در شهر برپا شده بود، مردم امنیت نداشتند و تکلیف خود را نمی‌دانستند و چاره در آن می‌دیدند که دست بدامن دولت زده و رفع این اغتشاش را بخواهند و دولت نیز در کار خود حیران بود...^۱ حقیقت اینست که کنترل اوضاع از دست دولت خارج شده بود و چنانکه در بالا آمد، رهبران راستین انقلاب نیز از این وضع بهیچوجه دل خوشی نداشتند. آنان که میدان‌های بزرگ‌نبرد را پشت سر گرفته و مردانه با دشمن روبرو شده، سینه به‌سینه جنگیده بودند، نمی‌توانستند با این‌گونه آرمکشی‌های دزدانه موافق باشند. اما متأسفانه دیگر موافقت و مخالفت آنها نیز اثری در این اوضاع نابسامان نداشت.

نقل کننده یادداشت‌های حیدر عمواغلی می‌نویسد: «... مبارزه سیاسی دو حزب بدشمنی و قتل نفس رسید. بدیهی است که این طرز نمی‌توانست دوام کند و در پایتخت کشور کار دودسته سیاسی بجای مبارزه سیاسی بجنگ و خونریزی کشید. بهمین علت دولت پیشنهاد کرد که هر دو دسته خلع سلاح شوند، هر دو دسته پذیرفتند، ولی معلوم نیست بچه علت اعتدالیون از این نظر سر باز زدند و اسلحه خود را تسلیم نکردند. قوای مسلح طرفدار اعتدالیون تحت ریاست ستارخان و باقرخان و سردار محیی بود و این دو نفر پس از فتح تبریز بکیفیتی که اینجا مجال ذکر آن نیست بدعوت تلگرافی آخوند ملا محمد کاظم خراسانی بتهران آمده و در جریانات سیاسی بدسته اعتدالیون مایل شده بودند.

غرور و نخوت عجیبی که فتوحات پی‌درپی و احترام مردم در ستارخان ایجاد کرده بود، مانع از این بود که بدستور کسی رفتار کند و اسلحه خود را از دست بگذارد.

مثلاً روزی در همین پارک اتابک که اکنون محل سفارت شوروی است و آن روزگار مقر مجاهدین بود، در حضور مرحومه محمندی و لیخان سهسالار تنکابنی رئیس الوزرا، ستارخان بکشیدن غلیون مشغول بود، حسین‌زاده یکی از مجاهدین دیگر مشروطیت که زحمات فراوانی کشیده بود و در جاسه حاضر بود و در مقابل بیانات اعتراض آمیز سردار ملی پرخاش

کرد و گفت: مانیز زحمت کشیدیم و چنین و چنان کردیم ... این میان بطوری در سردار تاثیر کرد که در حضور رئیس الوزراء وقت و سایر حضار غلیون را بر سر او پرتاب کرد و گفت او را بگیرند و میخواست که شبانه او را بکشد. ولی میرزا اسماعیلخان نویری فهمید و وساطت کرد و باصرار آن مجاهد بیچاره را از مرگ نجات داد و اگر او نبود آن مجاهد بیچاره در جنگ دشمنان، بلکه بدست دوستان خود کشته میشد.

بهر حال مقاومت دستجات مجاهدین سبب شد که مرحوم میرزا حسنخان مستوفی الممالک که در آن هنگام ریاست وزراء بر عهده داشت، از مجلس کسب تکلیف نمود و اجازه گرفت که بوسیله قوای تأمینیه پارک را محاصره و مجاهدین مغرور را خلع سلاح نماید.

تقدیر چنین خواسته بود که در چنین هنگامی حیدرخان و ستارخان که روزی هر دو برای يك منظور جانبازی کرده بودند، در شطرنج سیاست خصم یکدیگر و دشمن جان هم گردند و بر روی یکدیگر اسلحه بکشند. کسی که ستارخان همیشه درباره اش می گفت: هر چه عمو اغلی بگوید دشمن است، اینجا دیگر با اسلحه بدوست و همکار قدیمی خود حمله میبرد.

حیدرخان در محاصره پارک و دستگیری و خلع سلاح مجاهدین شرکت کرد. نتیجه این نبرد جسورانه مجاهدین بر همه معلوم است و در همین جا بود که پای قهرمان جسور تبریز تیر خورد و تسلیم شد و مردی که در برابر دشمن زانو نزده، در پیشگاه قانون و مشروطیت سر سپرد...^۱

اما برای وقوف بیشتر بر ریشه های ماجرای پارک اتابک و رو در رو قرار گرفتن قهرمانان آزادی ایران، باید اندکی بگذشته بازگشت. مخصوصاً بدان خاطر که نام قهرمان داستان مانیز در این ماجرا آمده است و این آخرین خبری است که قبل از واقعه «علاسه» و قتل حیدر عمو اغلی در گیلان، از فعالیت های او در دست داریم.

بدنبال کشته شدن آیت الله بهبهانی، علی محمدخان تسریت وسید عبدالرزاق خان، دولت بر آن شد که سلاح های پراکنده را از دست مردم بازستاند. شادروان کسروی می نویسد:

«... این گفتگو در دهم مرداد ماه بوده، همان روزها دولت تبر آن بود با دست قزاقخانه و دیگر نیروی دولتی بکار پردازد و با رئیس قزاقخانه چگونگی را بگفتگومی گذاشت... کانی از نمایندگان آذربایجان با ستارخان و باقرخان گفتگو کردند و روز دهم مرداد همگی ایشان را با مصمصام السلطنه و دیگر سردستانان بمجلس خواندند. در نشستی که هفت ساعت کشید و گفت و شنید فراوان رخداد، مجلس قانونی نهاد درباره اینکه جز سپاهیان و پاسبانان شهر بانی دیگری تفنگ و ابزار جنگ نتوانند داشته باشند و از مجاهدان تا چهل و هشت ساعت اینها گرفته شود و هر گاه ایستادگی کردند، گوشمال یابند. چون این قانون گزارده شد، ستارخان گفت: نخست کسی که آن را بکار بندد من خواهم بود. سپس او و همگی دیگران سوگند یاد کردند که بدولت نافرمانی نمایند. بدینسان نشست باخرسندی و شادمانی پایان رسید و دولت قانون را با دستور بکار بستن آن بچاپ رسانیده، آنگهی پس درازی در شهر پراکنده نمود. هر کسی می پنداشت آسیب فرار سیده گذشت و دیگر خونی ریخته نخواهد شد. ولی کینه توزیها و بدخواهیها که کسانی را در درون بود نگذاشت کاری خونریزی پیش رود و ناگهان یکی از شومترین داستان های تاریخی رخ داد. زیرا از یکسوی بسیاری از مجاهدان نمی خواستند پی کار خود بروند و بسیاری از کار خود یکباره دور افتاده، اگر هم می خواستند، نمی توانستند و اینان ناگزیر بنا فرمائی برخواستند. از سوی دیگر دولت نخواست این قانون را دادگرا نه بکار بندد و چون خود مستوفی رئیس الوزراء و بیشتر وزیران از دسته انقلابی بودند و چنانکه گفتیم این دسته کینه چهارتن سردار (ستارخان و باقرخان و ضرغام السلطنه و معزم السلطان) در دل داشتند. هم چنین سردار اسعد که در همه کارها دست نداشت از این چهارتن سخت خشمناک بود. بویژه از ستارخان که از بس خشمناک بود، زبان خود را نگه نمی توانست داشت. همچنین فرمانفرما از ستارخان دل آزرده گی داشت. یفرمخان هم که این زمان هم رئیس شهر بانی تهران و هم سردار سپاهها بود و نیروی بزرگی را در دست داشت، او نیز با ستارخان و معز السلطان از در دشمنی بود. این کینهها نگذاشت قانون را دادگرا نه روان گردانند و انقلابیان بر آن شدند، که بستگان خود را نگهدارند.

گذشته از مجاهدان خود یفرم از ارمنی و مسلمان که بایشان رخت میپاها می-
 گری پوشانیده بود و گذشته از بختیاریان که همین عنوان را داشتند، در
 این هنگام نیز حیدر عمواغلی و دسته های او و دیگر هواداران انقلابیان را
 از یکسو تفنگ از دستشان گرفتند و از یکسو در شمار سپاهیان گرفته دو
 باره تفنگ دادند. پیداست که این رفتار چه نتیجه ای رایش می آورد و
 عنوان بنام دیگران می داد که گردن بقانون نگرارند.

گذشته از این در سایه خونریزی که روداده و علی محمدخان کشته شده
 بود، دست حیدر عمواغلی پایین خرسندی نداشتند که دست مجاهدان چهار
 تن را تنها از ابزار جنگ لغت کنند و بر آن می کوشیدند کار را بر دو خورد
 رسانیده گردندی نیز بخود آنان برسانند، و بیگمان بسیاری از وزیران و
 دیگران این آهنگ را داشتند و بیگمان همسایگان نیز آنرا خواستار بودند.
 بویژه درباره ستارخان و باقرخان که گفتیم از دیر باز چنین بدخواهی را
 داشتند و خواهیم دید که چه نتیجه ای از اینها برخاست...^۱

بنابر روایت شادروان کسروی، حیدر عمواغلی یکی از عوامل اساسی
 پیشامد پارك اتابك بشمار می آید و این اظهار نظر نمیتواند چندان هم از
 حقیقت دور باشد. زیرا با توجه باینکه در این زمان حزب بحکرات، يك
 حزب افراطی و تندرو بود، اگر نسبت ماجرای قتل آیت الله بهبهانی را باین
 حزب و به شخص حیدر عمواغلی بپذیریم، باید قبول کنیم که پس از کشته
 شدن تربیت و سید عبدالرزاق طبعی بود که حیدر خان از یای نخواهد
 نشست.

بهر حال، هر چه بود، ماجرای پارك اتابك اتفاق افتاد. بدین معنی
 که با وجود تلاشهای ستارخان و باقرخان، مجاهدانی که در پارك اتابك گرد
 آمده بودند، حاضر به تسلیم سلاحهای خود نشدند. شاید هم چنانکه کسروی
 می گوید، دستهایی از خارج نیز در کار می بود:

«... از پسین روز شبه اینان در پارك بخروش و غوغا برخواستند و
 ستارخان چون گمان دیگر نمی برد، بهمدستی باقرخان و دیگران بر آن شدند
 بپایمردی غوغا را فرو نشانند. از نمایندگان آذربایجان شادروان شیخ

اسماعیل هشتروندی و همین الرعایا و معتمدالتجار نیز پای در میان داشتند. یکبار نیز اسدالله میرزا وزیر پست و تلگراف و آقای حاج سید نصرالله اخوی نماینده تهران به آنجا آمدند و با سردار و سالار گفتگو کردند، ولی مجاهدان تنیدی می نمودند و سر رام شدن نداشتند و پیداست که دست‌هایی نیز از بیرون بعیان ایشان دراز می شده. نیز چنین پیداست که دسته بندی یفر مخان و سردار اسعد و حیدر عمواعلی و پیدادگری دولت که از این دسته تفنگ‌ها را نگرفت، بر ستارخان و باقرخان ناگوار افتاده و در این هنگام ایشان را دودل ساخته بود و اینست کار را با ساسانی یک‌رویه نمی توانستند کرد. ... شب یکشنبه دولت بسیج جنگ می دید و هر چه داشت از سواره و پیاده و ژاندارم و پولیس و قزاق و سوارهای بختیاری که رویهم رفته دو هزار و صد و سی تن بشمار میرفتند، برای فردا آماده می ساخت. گذشته از فدائیان ارمنی و مجاهدان حیدر عمواعلی و دیگران که به کینه انقلابی و اعتدالی و بنام خونخواهی علی محمدخان تربیت داده و طلبانه آماده بودند، با پولکنیک رئیس قزاقخانه سگالش کرده، اندیشه خواسته بودند، ولی فرماندهی بنام یفر مخان و سردار بهادر بود.

چون روز فرارسید، این دسته‌ها همگی در میدان توپخانه گرد آمدند و با دستور فرماندهان با هنگ پارک روانه شده، پیرامونهای آنرا گرفتند. نیز دوشست تیر و دو توپ ما کریم و یک توپ بیابانی در این گوشه آماده کار گذاردند. در سراسر تهران شور و جنبش پدید آمد و مردم در اینجا و آنجا انبوه شده، از پیش آمد سخت دلتنگی داشتند. این برایشان ناگوار بود که ستارخان و باقرخان را که چند ماه پیش با آن شکوه بیماننده پیشواز کرده و بشهر دزآورده بودند، امروز بدینسان در تنگنا ببینند. این بود دسته‌هایی بخروش برخاسته بر آن شدند بیارک شتابند. خودی و بیگانه افسوس می خوردند.

همان روز معز السلطان و ضرغام السلطنه کار را سخت دیده، هر دو بر آن شدند که بگریزند و جان بدر برند. معز السلطان با مهدی صادق نامی بشمیران شافته در سفارت عثمانی پست نشست. ضرغام السلطنه با چند تنی از تهران بیرون رفته، بشاه عبدالعظیم پناه برد. بر ضرغام السلطنه سختی

نداریم، ولی این بدکاری از معز السلطان فراموش نشدنیست که کسان خود را بایستادگی و امیدداشت و بهنگام سختی خود او از میدان دررفت و بیک سفارت بیگانه‌ای پناه جست.

از آنوی دربارك مجاهدان همچنان در خروش بودند و بسته دسته مردم بد آنجا آمده، بیرون می‌رفتند. ستارخان و باقرخان از جنگ پرهیز داشتند و کمتر گمان می‌کردند کار بخونریزی کشد. امروز نیز می‌کوشیدند مجاهدان را رام گردانند. در این میان کسانی تلاش کردند بلکه سردار و سالار را از آنجا بیرون کشند تا پای ایشان در میان نباشد. یکی از ایشان سردار جنگ برادر سردار اسعد بود که کسی را فرستاده خواستار شد ستارخان آنروز را بخانه او رود، ولی ستارخان چون گرفتار بود نتوانست. نیز چندتن از اروپائیان با آنجا درآمده بستارخان نیکخواهی نمودند و خواهش کردند هر چه زودتر شورش را بخواباند. بی‌دست گه آنان از درون کارها آگاهی داشتند، لیکن ستارخان از ناآگاهی پیش آمد را آسان می‌گرفت، و گاهی می‌گفت: «مگر از بهر سیصد تفنگ مردم را خواهند کشت...؟»

آخرین کاریکه شد، ستارخان بمجاهدان پیشنهاد کرد یک نیم از ماهانه های پس مانده ایشان را از دولت گرفته بپردازد و برای یک نیم دیگر خود او پایبند آن باشد که پس از چندی پرداخته شود. مجاهدان نیز بی گفتگو تفنگ‌ها را بدهند. مجاهدان باین خرسندی دادند و آقای امیر خیسری نمایندگی از سردار و سالار بدربار رفته، با هیئت وزراء که گردهم بودند گفتگو نمود. هیئت وزراء پیشنهاد را پذیرفت و دوتن را که مرآت السلطان و میرزا غفارخان ز نوزی باشد، همراه فرستاد که چون مجاهدان تفنگ‌ها را از دست گذارند، اینان برگردند و خبر بیاورند، آنگاه پول فرستاد شود.

امید میرفت غوغا باسانی فرو خواهد نشست. ستارخان دستور داد نامه‌های مجاهدان را بنویسند و تفنگ‌ها را یکایک گرفته، در اطاعتی گرد آورند و آقای یکانی را باین کار برگماشت. ولی هنوز چند تفنگی گرفته نشده بود که ناگهان دوتن عثمانی از کارکنان سفارت بنام جمیل بیک و جمال بیک با آنجا در آمدند و یکی از ایشان در میان مجاهدان بگفتار پرداخته

چنین گفت: «این مجاهدان در راه آزادی تلاشها کرده‌اند و بیشتر ایشان پدر یا برادر یا پسر خود را از دست داده‌اند. تفنگها را نیز در جنگ از دست دشمن بیرون آورده‌اند، این رفتار دولت با اینان پیمان گرانه‌است.»

دانسته نیست اینان را که باین جا فرستاد و خود چه میخواستند. اگر بگوئیم معز السلطان ایشان را فرستاد، یا بدیقین کنیم معز السلطان پادشمان ستارخان همدست و بیخون او تشنه بود. هر چه هست از این گفتار مجاهدان دوباره شوریدند و بدان تفنگ خرسندی ندادند. در این میان دسته‌هایی از مردم تهران نیز فرا رسیدند. اینان نیز از راه دیگر بشورانیدن مردم پرداختند. ستارخان سخت بر آشفت و چون از آغاز روز گرفتار تب بود و زمان بزمان رو بنزونی آن می‌افزود، این هنگام تب و خشم دست به هم داده، او را از تاب انداختند. و چنان حالش بهم خورد که در آنجا نتوانست نشست و او را برداشته با طاقش بردند که این خود جهت دیگر بگیختن رشته گردید. بدینسان دوباره کار بر آشفت و مرآت السلطان و میرزا غفارخان در آنجا نمانده بیرون رفتند.

چهل و هشت ساعت که دولت مهلت داده بود، هنگام پیشین پایان رسیده و دو ساعت نیز فروتر می‌گذشت. در این زمان ناگهان از دم در آواز تیری برخاست. یکی از مجاهدان با طیانچه دربان را زد و چنین می‌گویند آن مجاهد میرزا غفارخان زنوزی بود که از همراهان عمو اغلی در تیب هواداران انقلابی بشمار می‌رفت و از اینجا پیداست که این دسته بخونریزی می‌کوشیدند و خوشنودی نداشتند کار با رامش انجام گیرد و این نمونه‌ایست که چه تخم کینه در میان اینان پاشیده بودند.

مجاهدان پارك آن تیر را نشان جنگ دانسته بیکبار بهم برآمدند و درها را بسته آماده جنگ ایستادند و از دوسوی شلیکی برخاست. ولی زود فرو نشست. سردار اسعد می‌نویسد: «ابتدا از طرف مجاهدین شلیک بقشون دولتی شد» ولی آنچه ما نوشتیم راست تر از این می‌باشد.

پیرامونیان ستارخان می‌کوشیدند بار دیگر از دولت يك ساعت مهلت گیرند. لیکن در این هنگام راه بسته و سیم تلفن نیز گسته بود. سپاهیان دولت سراسر پشت بامها و خانه‌های بلند را در پیرامون پارك گرفته آماده

ایستاده بودند. پارکیان نیز پشت دیوارها را سنگر گرفتند. ستارخان پیایی سفارش میفرستاد که جنگ نکنید و چنین می گویند که نوروزاف از سر دستگان نیرنگی بکار زده بدینسان که بیرق سفیدی را بر روی دیوار افراشت و دسته پیاده (وزیمان) که در برابر او سنگر داشتند فریب بیرق را خورده چنین پنداشتند مجاهدان در مانده شده اند و از درزینهار خواهی هستند. این بود دلیری کرده بتاختن پرداختند و دسته نوروزاف بسیاری را از ایشان با گلوله بخت انداختند. ستارخان چون این را شنید بیرون آمده بنوروزاف پرخاش کرد و او را از سنگر برداشته در یک زیرزمینی نشستن فرمود. همگی بر آن می گوشتیدند که جنگ رخ ندهد و بلکه شب که بمیان می آید دوباره گفتگو آغاز شود. چنانکه در چنان هنگام نیز نامه ای نوشته به دست خسروخان برای مصمص السلطنه فرستاد که او میانجی شود و از جنگ جلوگیری نماید. در بیرون نیز پاره ای از نمایندگان آذربایجان از جمله شادروان هشرودی تلاش بکار می بردند. لیکن در این هنگام کار از کار گذشته و راه بیکباره بسته شده بود. دولت انقلابی خرسندی نداشت شکار را از دست دهد و از فرصتی که برای برانداختن یکمرد دلیر بنام پیدا کرده بود سودجویی ننماید.^۱

دنباله ماجرا که به شکست یاران ستارخان و تیر خوردن خود او انجامید، بر همگان روشن است. تا آنجا که شواهد تاریخی نشان میدهد، مجاهدان بختیاری در تصرف پارك بر پیرم خان - رئیس نظمیه - و افراش وحیدر عمواغلی و تفگندارانش، پیشدستی داشتند :

«... می گویند: بختیاربان و ارمنیان از بدرفتاریها باز نایستادند. کار سختگیری دولت بجائی رسید که گذشته از مجاهدان و بستگان ستارخان و باقرخان، بازاربانرا که در آنجا بودند نیز گرفتار کرده، بزندان شهربانی بردند...^۲ اما هر چه هست، نقش حیدر عمواغلی و بارانش را نمیتوان در این ماجرا نادیده گرفت. مخصوصاً با توجه باین نکات که: اولاً روابط حیدر عمواغلی با پیرم خان - که بخاطر ریاست نظمیه، مسئولیت اساسی را در خلع

۱ - تاریخ هیجده ساله آذربایجان - ص ۱۳۸ - ۱۴۲

۲ - تاریخ هیجده سال آذربایجان - ص ۱۴۳

سلاح ساکنان پارك بعهدہ داشت بسیار صمیمانه بود. کما اینکه در صفحات قبل خواندیم که پس از مخفی شدن حیدرخان در منزل محمود محمود، پیرم رئیس نظمیه، شخصاً بیک و پیام فرستاده و فرار او را تسهیل کرده است. ثانیاً مسئله خونخواهی دو تن از یاران و پیروان خود او مطرح بود و طبعاً حیدرخان پیروزی بر ستارخان و یاران او را بیک موفقیت بزرگ برای انقلابیون در برابر اعتدالیون می‌دانست و سرانجام نکته سوم این واقعیت تاریخی است که در ماجرای پارك گلوله اول از طرف تفنگداران حیدر عموغلی شلیک شده است. کسروی می‌نویسد:

«... اگر درست رسیدگی شود، این پیش آمد میوه کشاکش انقلابی و اعتدالی بود که، بمیان انداخته و دوتیرگی را تا بمجاهدان نیز رسانیده بودند. پس از آنکه اینان را بخون یکدیگر تشنه ساختند، باری داد گرانه از همگی تفنگ را نگرفتند. نیز گفتیم دستهایی در میان بود که نگذارند کار بآرامش پایان پذیرد و کسانی سختی کوشیدند بر ستارخان و همدستان او گزندی برسانند...»^۱

آقای اسماعیل امیرخیزی که خود در پارك اتابك در کنار ستارخان بوده و بعنوان رابط مجاهدین با هیأت وزراء نقش حساسی در این ماجرا داشته است، شرح زد و خورد پارك اتابك را به تفصیل و روشنی بسیار نگاه داشته است، که چون در این کتاب کلیات امر مورد نظر ماست، از نقل آن در می‌گذریم، با اشاره باین نکته تاکید:

«... جنگ تقریباً دو ساعت و نیم از ظهر گذشته آغاز شد. قوای دولتی اعم از سوار و پیاده و دسته یفرم خان بیش از دوهزار نفر بودند و برخی از مجاهدین نیز مانند حیدرخان عموغلی و دسته او و مرحوم حسن علی زاده و جمیع دیگری نیز با قوای دولتی همکاری می‌کردند...»^۲

که شرکت حیدر عموغلی و دسته او را در تهاجم پارك تأیید می‌کند. اما نکته دیگری نیز در ماخذ فوق حائز اهمیت است و آن اینکه نویسنده شلیک نخستین گلوله را از جانب میرزا غفارخان زنوزی، یکی

۱ - تاریخ هیجده ساله آذربایجان - ص ۱۴۴ .

۲ - قیام آذربایجان و ستارخان - ص ۵۴۴ .

از هراگان عموغلی تأیید نمی‌کند، و می‌نویسد:

«... و در این حیص و بیص صدای تیری هم بلند شده میرزا غفارخان و مرآت‌السلطان هر دو بیگمان اینکه جنگ شروع شد، بزودی سوار درشکه شده بیرون رفتند...»^۱ و در پاورقی همین مطلب اضافه می‌کند:

«کسروی که در تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان می‌نویسد: «بعقیده بعضی آن کسی که تیرانداخت میرزا غفارخان بود» اشتباه محض است. میرزا غفارخان وقتی که تیرانداخته شد، هنوز از اطلاق بیرون نیامده بود...»^۲

ماجرای پارك اتابك و دوگانگی و سرخوردن بین دوستگرو پراکندگی
آزادبویان
سرداران آزادی، چنانکه گفتیم، یکی از غم‌انگیزترین رویدادهای تاریخ مشروطیت ایران است، تا آنجا که اگر سخن شادروان کسروی را بپذیریم و قبول کنیم که در این ماجراستهای بیگانه در کار بوده و توطئه‌ای از جانب عوامل استبداد بوده است، سخنی بدور از واقعیت نگفته‌ایم.

تنها با این توطئه موفقیت‌آمیز بود که دشمنان آزادی ایران و آنان که نسبت به سرداران اصیل و راستین آزادی حسادت می‌ورزیدند، به هدف‌های خود رسیدند. از یکسو ستارخان گردبزرگ و نامدار آزادی‌را مجروح و مایوس خانه‌نشین ساختند، مجاهدان پیرو او را مغلوب و خلع سلاح شده از میدان نبرد خارج کردند، و از سوی دیگر لکه سیاهی نیز بر دامان دیگر سرداران مخصوصاً پیرم‌خان و حیدر عموغلی نشانند، تا آنجا که هر دو تن تا پایان زندگی نسبت باین حادثه ایزار تأسف و پشیمانی می‌کردند.

شادروان کسروی هنگام شرح گذشته‌شدن پیرم‌خان ضمن تملیل و ستایش فراوان از مردانگی‌های او و خدماتش به آزادی ایران به لفظ‌های او نیز اشاره می‌کند، که چون حیدر عموغلی نیز در بیشتر این لفظ‌ها شریک و

۱ - قیام آذربایجان و نظرخان - ص ۵۵

۲ - همان مأخذ - ص ۵۴

سهیم است، در زیر می آیند:

«آری از یفرمخان لغزشهایی هم سرزده زیرا چنانکه گفته ایم بسا ستارخان از در دشمنی در آمد و در پیش آمد پارك اتابك بیش از همه او کار کرد. نیز در داستان التیماتوم بسوی دولت گرائید و با نیروئی که در دستمی داشته، بیاری هواداران پذیرفتن التیماتوم برخاست، و با دست او بود که مجلس بسته شد و کانونهای آزادی خواهی از میان برخاست و روزنامه ها ناپیدا شد. نیز یادست او بود که چندسته آزادی خواهان دستگیر و از تهران بیرون رانده شدند.»^۱

گفتنی است که حیدر عمواغلی نیز یکی از آزادگانی بود که بدستور دولت و توسط بیرمخان (که رئیس نظمیه و مأمور اجرای احکام بود) از ایران بیرون رانده شد. با این تفاوت که چون بیرم باوی تردیکتر و صمیمی تر از دیگران بود، چنان که در یادداشت های محمود محمود نیز آمده، در جریان این خروج از ایران همه جا حیدر خان را یاری میکرد، تا آنجا که حیدر خان فرصت یافت بهارم ای از شهرهای ایران سفر کرده و قبل از خروج خود هسته های اولیه تشکیل حزب دمکرات را در آن مناطق بوجود آورد. کروی ادامه میدهد:

«... اینها بدیهای یفرمخان است و هیچگاه نباید پوشیده داشت. چیزی که هست او هیچیک از این کارها را از روی ناپا کدلی و یا از راه سود جوئی نکرد. در پیش آمد پارك ماروشن گردانیدیم که دستهای بیگانه در کار بود. این بی گفتگوست که هم بیگانگان و هم کسانی از سران آزادی خواهان چشم دیدن مجاهدان را نداشتند. آنان از راه بندخواهی و اینان از روی رشکبری. نیز بی گفتگوست که دسته دیموکرات را برای کاستن از آوازه مجاهدان و کنار کردن آنان بنیاد نهادند، و چون پس از پیدایش آن کسانی بایستادگی برخاسته دسته اعتدالی را پدید آوردند در کشاکشی که برخاست و دامن مجاهدان ساده درون را نیز گرفت، دستهای بیگانهدر کار میبود که آتش دوتیرگی را دامن میزدند. جای افسوس اینجاست که یفرمخان و حیدر عمواغلی و یار محمدخان و دیگران از رازهای نهانی آگاه

نبودند و در سایه نشناختن کسانی افزار دست آنان گردیده و با ستارخان و باقرخان دسته آنان دشمنی مینمودند. آنروز آگاهیهائی که ما امروز میداریم نبود و آن مردانی را که یگرو بسوی آزادی خواهان و یگرو بسوی لندن و یا پترسبورگ میداشتند یفرمخان و همراهان او نمیشناختند...^۱ يك منبع دستچپی پس از شرح بروز اختلاف در مجلس و تشکیل دسته‌های انقلابی و اعتدالی مینویسد:

« اعتدالیون جناح راست مشروطه خواهان و دمکرات‌ها جناح چپ آنان را تشکیل دادند. بنابر آنچه ملک الشعراء بهار در تاریخ احزاب سیاسی نوشته است، فرقه دموکرات « با تعالیم حیدرخان عمواغلی که از پیشوایان احرار مرگزر » بود نضج گرفت .

در این میان بموازات اختلافات بین احزاب دموکرات و اعتدالی میان دو مبارز بزرگ حیدر عمواغلی که از دموکرات‌ها بود و ستارخان که از اعتدالیون جاتبداری می‌کرد ، تقاری پدید آمد و کار تا آنجا کشید که حیدرخان بکمک مستوفی الممالک دسته ستارخان و باقرخان را که در پارک اتابک بطرفداری از اعتدالیون مستقر شده بودند، خلع سلاح کرده و روی همین اصل، همین که دولت سپهدار (از اعتدالیون) جای حکومت مستوفی را گرفت (۱۲۹۰) حیدر عمواغلی را بخارج از کشور تبعید کرد و سپس مقدمات انحلال مجلس را فراهم ساخت^۲ .

بدینسان باروی کارآمدن مجید محمد ولیخان سپهدار^۳ دوران فعالیت حیدرخان عمواغلی ، یار محمدخان و دیگر آزادی خواهان وابسته

۱ - تاریخ هجده ساله آنراییجان ص ۵۲۳ - ۵۲۴

۲ - روزنامه شجاعت - شماره ۹ - ۱۲ مرداد ۱۳۳۲

۳ - کابینه اول محمدولی خان سپهدار اعظم سیزدهمین کابینه مشروطیت است که روز ۱۶ ذیحجه ۱۳۲۷ به مجلس دوم معرفی شد و به مدت پنج ماه و سه روز ادامه داشت. ترمیم اول کابینه لو در روز ۱۹ ربیع الثانی ۱۳۲۸ انجام شد که بیست و نوزده روز بطول انجامید و به مجلس هم معرفی شد .

ترمیم دوم کابینه در روز ۱۱ جمادی الاول ۱۳۲۸ به مجلس دوم معرفی شد و چنانچه دو ماه و هفت روز بطول انجامید . جمیع نوریان صدارت سپهدار ۸ ماه و دو روز بود و چار دیگر پس از سقوط کابینه دوم ، مستوفی الممالک در روز ۹ ربیع ... ۱۳۲۹ به مجلس معرفی شد و چهار ماه و دو روز بطول کشید بعد از روز ۲۲ رجب همان سال کابینه ترمیم شده را به مجلس معرفی کرده ولی پس از هفت روز مستعفی شد ، جای خود را به نجف قلی خان سمسارالطنه داد .

بدمکر آنها که آنهمه بدولت خدمت کرده بودند پایان رسید.
شادروان کسروی هنگام بیان رویدادهای سال ۱۲۰۹ زیر عنوان
«سال پراندوه» می نویسد:

«... بدیشان سال ۱۲۸۹ پایان آمده سال پراندوه ۱۲۹۰ فرا رسید.
در آغاز سال جز کشاکش اعتدالیون و دموکراتیان در تهران چیزی
پدیدار نبود. سپهدار که رئیس الوزراء شده و همراهان او نیز همه از دسته
اعتدالی و یا از هواداران ایشان بودند، نایب‌التعمیر تهران و آدم کشیهائی را که در
آن میشد دستاویز نموده و از مجلس خواستار اختیار شدند، که کسانی را
که مایه نایب‌التعمیر بودند بکیفر رسانند و چون اختیار گرفتند، پیش از همه بکینه
جویی از یار محمدخان و حیدرخان عمواغلی و دیگران برخاستند. یار
محمدخان که پس از آن دلیرها و مردانگیها بتهران آمده و در اینجا
بدموکراتیان پیوسته و چنان که گفتیم در پیش آمد پارک اتابک او نیز در
دسته دولتیان بود و از آن هنگام از سپاهیان شمرده میشد و ماهانه از دولت
می گرفت تا شب یکم فروردین (شب نخستین سال نوین) با دستور سپهدار
گرفتارش کردند و دو هفته کمایش در بند بود، تا روز سیزدهم فروردین با
دست سپاهیان از تهران روانه کرمانشاهان نمودند و چنین میخواستند از آنجا
نیز گذرانده از ایران بیرونش کنند، ولی در کرمانشاهان کسانی به
هواداری او برخاسته از دست سپاهیان در آوردند و سپس اتجمن ولایتی و انبوه
مردم تلگرافها بتهران فرستاده مانند او را در کرمانشاهان از دولت
خواستار گردیدند و دولت ناگزیر آنرا پذیرفت.

حیدر عمواغلی را ناگزیر ساختند که خوبستن از ایران بیرون رود
و چون از تهران بیرون رفت، سپهدار تلگراف بحکمرانان شهرهای سر
راه کرد که در هر شهری «حیدر خان چراغ برقی» را بیش از دو ساعت
نگه ندارند و یا کسی نگذارند دیدار کند.

مشهدی صادق را که از دسته دیگر و با عمواغلی دشمن خوبی بود نیز
گرفتار کرده از تهران بیرون کردند. همچنین کسان دیگری را از
سردستان مجاهدان دستگیر نمودند.

درباره محمدخان در مجلس شادروان هشرودی بزربان آمد و

جوانمردیهای او را در تبریز یاد کرده بر رفتار دولت با او ایراد گرفته نیز خواهی کرد با او در رفتاری نشود. وزیر داخله پاسخ داد با او و با همه دیگران خوش رفتاری خواهد شد. نیز گفت بیار محمدخان دوست و چهل تومان پول برای راه داده شده. ولی هیچیک از اینها راست نبود. این زمان کار کشاورز میانه دسته‌های اعتدال و دموکرات بدشمنی انجامیده با هم از هیچگونه بدر رفتاری باز نمی‌ایستادند. حیدر عمواغلی و بیار محمدخان این خواری را بکیفر رفتار که با ستارخان کرده بودند محسوس دیدند.

چنانکه گفته‌ایم روزنامه ایران نو زبان دموکراتها و نویسندگان محمدامین رسولزاده بود. و در این هنگام گفتارهای تلخ و تند باخامه او در آن روزنامه نگارش مییافت. این بود دولت بیبودن او خرسندی نداده و بادست روسیان ناگریزش ساختند بققاقاز، میهن دیرین خود باز گردند. سپهدار از قدرت رهبری، نفوذ کلام و روحیه انقلابی حیدر عمواغلی کاملاً آگاهی داشت و میترسید با شهرت و محبوبیتی که وی در میان مردم دارد، حتی در جریان سفر و تبعید خود نیز مردم را علیه وی بشوراند. بهمین جهت است که بنوشته کسروی، بهمه حکمرانان سر راه تلگراف میکند که حیدرخان را بیش از دو ساعت در شهر نگه ندارند و اجازه ندهند با کسی ملاقات کند.

نامه‌ای بخط حیدرخان عمواغلی برای منشی زاده ،
 اسدالمخان و محمد نظر خان ، اینک در دست ماست ،
 که در جریان این سفر تبعیدی نوشته شده ، و اگر
 چه فاقد تاریخ است ، اما چون روی همین تلگراف سپهدار مبنی بر اقامت
 دو ساعته و ممانعت از ملاقات با دیگران تکیه می‌کند ، باید در فروردین ماه
 ۱۲۹۰ (ربیع الاول ۱۳۲۹ هـ . ق) نوشته شده باشد .

در نامه حیدر عمواغلی که ذیلا خواهد آمد ، پاره‌ای لغزشها و اشتباهات
 املائی و انشائی بچشم میخورد . اما با توجه باینکه نوشتیم : حیدرخان
 زبانهای ارمنی و گرجی را مانند زبان مادری خویش میدانست و به این دو

زبان مقالات عمیقی می نوشت و هم چنین با تسلط بر زبانهای ترکی و روسی، همین قدر آشنائی با زبان فارسی نیز - از طرف اوسحیرت انگیز بنظر میرسد، و از هوش و درایت حیدر عمواغلی حکایت می کند.

نکته دیگر این نامه روحیه فعال و بیکار جوی حیدر عمواغلی است که حتی در جریان تبعید نیز لحظه ای از کار انقلابی و سازماندهی باز نمانده است.

متن نامه وی چنین است:

«خدمت آقای منشی زاده و اسدالله خان و محمدنظر خان،

کربانیان کردم: تعلیقه که مرقوم فرموده بودید زیارت شد و یک عالم معنون متشکر شدم و بر جدیت بنده بی اندازه افزود. هر چندی که به مفارقت باشماها هیچ راضی نبودم ولی چون که در این راه مثل صفر (کذا= سفر) مشهد در نظر داشتم که برای ایران بلا دیده بتوانم کاری بکنم این بود که به خودم تسلی میدادم و از مرحمت دوستان همانطور هم شد بلکه زیاده تر از آن سفر مشهد کار کردم.

تشکیلات اساسی در قم، کاشان و اصفهان داده تکمیل هم کردم که برای انتخابات آینده خاطر جمع میشود شد که از این خطه تا اصفهان همه و کلای دارالشور و انجمن های ولایتی از وطن پرستها انتخاب خواهند شد. بغیر از این در چهارده (۴ ده) بزرگ اصفهان که هر یکی سی هزار جمعیت دارند شعبه فرقا (فرقها) تشکیل دادم امیدوارم در یک مدت خیلی کمی ایران ترقیات فوق العاده بکنند. راجع بشخص خود بنده اگر جویا باشید عرض میکنم بعد از ورود بنده به قم یک تلگراف از سپهدار رسید به حکومت که توقف بنده را در هر شهری محدود به دو ساعت و ملاقات با هر کسی ممنوع کرده بود و بنده همان روز میخواستم از قم حرکت کنم، وقتی که آن تلگراف را دیدم مخصوصاً دو روز زیاده تر در قم ماندم و یک تلگرافی فحش آمیزی به خود سپهدار کردم و یک (یکی هم) به سلیمان میرزا و فرم کردم و حکومت قم هم جرئت اینرا نداشت که حرف بزند. خلاصه بعد از سه روز از قم حرکت کردیم بطرف کاشان. حاکم کاشان امیر معزز چهارشپ بود نخواستند بود از ترس و همه جا از مجاهدین که از پارك گریخته بودند

بلباس مبدل گذاشته بود که آمدن ما را اطلاع دهند، بغیر از اینها صدو
 پنجاه نفر بختیاری و پنجاه نفر سوار خلیجالی، اولی بصر کردگی امامقلی
 خان دومی بر کردگی اسلانسطان زاده (اصلان سلطان زاده) داشت دور
 خانه خود جمع کرده بود. بعد از رسیدن به کاشان مجاهدین بدل رادر
 تاریکی شناختم و بعد پی در پی آدم میفرستاد که اگر خیالی دارین من همراه
 هستم علی الخصوص زود زود پیغام میآورد. آن مجاهدی که سبل (سبیل)
 هایش مثل سبل صادی قوف درست کرده بود و اسمش اسداله بود. بعد از دو
 روز از کاشان حرکت کردیم بطرف اصفهان شب اول منزل کردیم در
 خضر آباد شب دوم در مرچمخار (= مورچه خورت) روز سیم یک ساعت به
 ظهر مانده رسیدیم به کزیا جز (= گز) سه فرسخی اصفهان. آنجا دیدیم سه
 نفر ژاندارم بارئیس ژاندارم منتظر ما هستند. جلو آمدند و بعد از احوال
 پرسی گفتند که سه روز ما منتظر شما هستیم و دو نفر از رفقا که در طهران
 بودند آنها هم آمده بودند بیشواز که یکی از آنها شکراله خان بود و یکی
 ابراهیم خان بود. بعد از گفت و گوی زیاد رئیس ژاندارم اظهار کرد که
 منزل برای شما در نظمیة حاضر کردیم و اگر میل دارد تشریف بیاورید آنجا.
 بنده هم گفتم که برای من آقای شکراله خان و ابراهیم خان منزل درست
 کردند آنجا خواهی منزل کرد شما بر و من معتمد خاقان حاکم و غضنفر خان رئیس
 نظمیة سلام برسانید و بگوئید که دست پاچه نشوید اگر اصرار نداشته باشند
 در حرکت بنده از اصفهان زود حرکت خواهم کرد چونکه راهی طولانی
 بنده باید طی کنم تا برسم به بوشهر. هوا گرم میشود و طاقت گرماندارم و
 ایلات هم از جای خودشان حرکت نکرده اند. اگر دیر بروم دچار مشکلات
 خواهم شد چونکه از این کابینه اطمینان ندارم و یقین دارم که به ایلات
 خبر دادند و جداً رفع و معدوم کردن بنده خواستند چنانچه در تلگراف
 خود سپهدار یک اشاره کرده (در این موقع صورت تلگراف سپهدار به
 حکام خطه جنوب در آوردم و قسمت ذیل را خواندم) چونکه همه روسای

۱ - شکرالله خان معتمد خان که در اصفهان حاکم و ماجور نگهبانی و مسئول اعزام
 حیدر خان به بوشهر بودند در کابینه دوم سپهدار وزیر تجارت شد که این کابینه به مجلس معرفی
 شد و قوام الدوله بجای او معرفی گردید. در کابینه سوم حسین شهنش وزیر پست و تلگراف شد.

ایلات و عشایر از حال حیدر خان مسبوقند... خلاصه بعد از مذاکرات زیاد رئیس ژاندارم با ژاندارم مهاروانه اصفهان شدند و بنده با رفقا با شکر اله خان و ابراهیم خان رفتم خانه محمد کریم خان مرطوی (کذا=توی) ده گز نهار بخوریم و آقا شکر اله خان یکی از آن جوانان غیور ایرانی است که در انقلاب کبیر ایران شهر اصفهان را بدست یاری او آقای ابوالقاسم خان بختیار تصرف کرد و اقبال الدوله مستبد بی شرم را که از طرف محمد علی میرزا حاکم بود از شهر بیرون کردند و بعد از تصرف اصفهان صمصام السلطنه بختیاری آمد شهر را غارت کرد و مداخل کل کرد. آقای ابراهیم خان یک جوانی سیاه چهره بود هم عقیده شکر اله خان آقای محمد کریم خان یک جوانی کوتاه قدی بزن بهادر و از چهره اش پیدا بود که صاحب یک عقیده راستی است. بعد از نهار از جز حرکت کردیم ابراهیم خان جلو تر رفت شکر اله خان هم سواره بود و آن در نزدیکی شهر میان بر که نزدیکتر بود جلو افتاد و رفت ما از طوی شهر آمدیم و منزلی که برای ما تهیه کرده بودند در محله لومبان بود رسیدیم یک جایی که آسمش دم ناریند بود که از اینجا یک راه بطرف دست راست میرفت بطرف لومبان و یک راه هم بطرف دست چپ بطرف دار الحکومه و ظلمیه. یک ژاندارم جلو کالسکه ما را گرفت و گفت به نظمی باید خبر بندهم بعد از وصول اجازه تشریف ببرید. نگاه کردم دیدم یکی از ژاندارمها است که به کر جلو ما آمده بودند. گفتم خیلی خوب خبر بدهید و یک پیر مرد که صورتاً معلوم بود از فراشهای قدیم است از دم دروازه دمبال (کذا=دنبال) ما افتاده بود میآید. بعد از ده دقیقه دیدم بقدر هشتاد نفر سوار ژاندارم و همان قدر هم پلیس پیاده شده. رئیس ژاندارم سواد تلگراف سپهدار با وزارت داخله به من داد و بنده نگاه نکردم به رفقا گفتم تفنگها را حاضر کردند و شروع کردم به فحش دادن از فحشهای مشهدی های سر گذر اسماً به سپهدار و سایر وزراء و معتمد خاقان و حاکم و غضنفر خان رئیس نظمیه و چونکه رئیس ژاندارم اظهار کرده بود که باید به نظمیه بیایید، نشستم طوی کالسکه و گفتم که بنده به نظمیه نمیآیم هر کسی که میتواند مرا ببرد جلو بیاید و کالسکه را گفتم راندند بطرف منزل که درست کرده بودند. رسیدیم به منزل - بقیه دارد. تصدیق

شما عمو او غلو ، امضاء

بعد از امضاء اضافه شده است: «خواهش دارم روزنامهها بفرستید بتوسط میرزا محمود خان پهلوی (محمود محمود) منتظر کاغذ نویسی سرکار آقا هستم - عمو او غلو» و در حاشیه صفحه دوم اضافه شده است: «خدمت آقای آقا میرزا یحیی خان که عرض سلام دارم و همه خانرا این کلمه درست خوانده نشد از طرف بوسه کنید.»

روی پاکت این نامه نوشته شده: «طهران - بدست میرزا حسنخان برسد» و در روی همین پاکت هم گیرنده نوشته «حیدر عمو او غلی» و طرف دیگر پاکت نیز بخط حیدر خان چنین نوشته است:

«و دیگر خواهش دارم که خودتان تشریف ببرید به حضرت عبدالعظیم و تحقیق کنید از حرکت آقای ابوالقاسم خان بختیاری و از رفقا خواهش کنید که کارش فوراً درست کنند که اینجا و جوش خیل سی لازم است و دیگر نور چشمی ام میرزا علی اسفر توفیق کردند. یکی تان خواهش دارم بروید و در مجلس ببینید و از طرف بنده بیوسیدش و پول برای اهل عیالش یا خودش اگر لازم باشد مرحمت کنید و از مدیر بگیریید یا به بنده بنویسید بفرستم. این جسارت را برای آن کردم که دیگر شماها مثل بنده الحمد لله دارای چیزی نیستید.»

در این میان نکته مهمی وجود دارد و آن چگونگی خروج حیدر عمو او غلی از ایران در پایان این سفر تبعیدی است. بدین معنی که پاره‌ای منابع و ماخذ موجود خروج او را از ایران از طریق عشق آباد - یعنی از ناحیه خراسان - و منابع دیگر از راه قفقاز میدانند. حال آنکه میر تبعید و سفر او از طریق قم و اصفهان و شیراز بسوی بسوشهر طی شده است.

نقل کنندگان یادداشت‌های حیدر عمو او غلی در پایان مطالب

خود مینویسد:

مهاجرت
از ایران

«... چون گایینه دوم مستوفی الممالک که منتصب

دمو کراتها و حامی آنان بود سقوط کرد، باروی کار آمدن سپهبدار اعظم محمد

ولیکان تنگانی در ۱۰ ربیع الاول ۱۳۲۹ طرف اعتدالیون تقویت گردید و آنان دولت را مجبور کردند که نسبت به عناصر دموکرات مثل حیدر عمواغلی و رسولزاده سخت بگیرد، محمدولیخان هم که خود چندان مشروطه خواه و تندرو نبود دستور آنان را اجرا کرد و حیدر عمواغلی را تبعید نمود. حیدرخان بفقاربه رفت و از آنجا بروسیه سفر کرد و از روسیه به اروپا رفت. در حین شروع جنگ بین الملی اول (۲۸ ژوئیه ۱۹۱۴) مطابق با ۱۵ رمضان ۱۳۳۲ حیدر عمواغلی را در پاریس میبایم بدر طی جنگ که اوضاع ایران باآشفته ترین حد رسید و دموکراتها تنگ تسلیم بقوای روس و انگلیس را تحمل نکرده بودند، بعنوان مهاجرت خارج شدند و اکثر آنها به آلمان رفتند و در برلین در کمیته ایرانی که بریاست آقای تقی زاده با انتشار مجله گاوه و بافرستادن مبلغین، ضدمهاجمین روسی و انگلیسی فعالیت میکرد، شرکت نمودند حیدر عمواغلی هم برلین رفت و با ایرانیان محلق شد...»

همین نویسنده در جای دیگر نامه‌ای از منشی زاده را نقل کرده است که طی آن حیدر عمواغلی بمران آزادی خواه معرفی شده است و نشان میدهد که مسیر حیدرخان از شیراز میگذشته است. این نامه ظاهراً دو هفته پس از روی کار آمدن سپهدار نوشته شده :

«... در مرسله‌ای که بتاريخ ۲۴ ربیع الاول ۱۳۲۹ مرحوم منشی زاده از طهر آن یکی از سران آزادی خواه شیراز نوشته مرحوم عمواغلی را باوجنین معرفی و توصیه مینماید:

«شخص محترمی که از اقدامات غیرتمندانه و وطن خواهانه ایشان ایران زنده شده است. پس از پانزده روز اقامت در شیراز بمبائی حرکت خواهند نمود.

چون لازم بود که این وجود مقدس را شما ملاقات کنید و ضمناً ایشان هم شما را بشناسد که بدانند اقلاً در فارس هم چند نفر وطن پرست واقعی هستند، لهذا لازم دانستم که بواسطه این عریضه زحمت افزایم که در بین اشخاص درستکار و وطن خواهان حقیقی ارتباطی حاصل شود...»

از تاریخ فوق بیعد درست از احوال مرحوم عمواعلی اطلاعی در دست ما نیست. همینقدر می دانیم که در تاریخ اعلان جنگ بین المللی اول یعنی ۸ رجب ۱۳۳۲ آن مرحوم در پاریس بود و قبل از آن تاریخ هم مدتها بود که در فرنگستان بسر میبرد تا آنکه در ۱۴ ذی الحجه ۱۳۳۳ بمعیت مرحوم حسین قلیخان نواب که بسمت وزیر مختاری ایران در آلمان منصوب شده بود، از پاریس ببرلین حرکت نمود و در اختیار انجمن ایران و آلمان که در دشمنی با متفقین یعنی روس و انگلیس می کوشید قرار گرفت.

در اواسط ایام جنگ بین المللی یعنی سال ۱۹۱۶ میلادی مطابق با ۱۳۳۴ قمری هجری حیدرخان مرحوم آلمان را ترک گفت. جزئیات احوال او از این تاریخ تا اواخر سال ۱۳۳۹ هجری که بگیلان آمده بود و در اوایل سال ۱۳۴۰ در همانجا بقتل رسید بر ما معلوم نیست ...

این ماخذ پس از شرح خلاصه ای که درباره مهاجرت و پیوستن حیدر عمواعلی به تقی زاده و دیگران نوشته است و در بالا آمده ادامه میدهد. پس از ملاقات تقی زاده و حیدر عمواعلی ... در اینجا که آقای تقی زاده که شنیده بود که حیدر عمواعلی از محمد علی شاه پول گرفته از او اظهار گله مندی کرد.

آن مرحوم شجاع بی آنکه پنهان کند جریان را گفت و معلوم شد که حیدرخان براهنمائی و بهمهراهی محمد تقی صادق از کارکنان فعال کمیته تقییس که مردی شجاع و ضعیفاً عیاش و خوشگذران و بهمین جهت اغلب تهی دست بود بدر انما ترد محمد علی میرزا رفته بودند. صادق اف مردی اهل مبالغه و زبان آورو شلوغکار بود و چون در همان اوقات محمد علی میرزا شکست خورده از حمله بایران و هجوم بگمش تپه برگشته و در راه جاه طلبی خود بزرگترین دستیاران خویش یعنی ارشدالدوله را از دست داده بود، باز هم در خیال بازگشت بایران سر می کرد. صادق اف این خام طبعی او را تشخیص داده از همین راه او را که خام بود خامتر کرد و محمد علی میرزا را سرزنش نمود که راه حمله بایران بدان ترتیب صحیح نبوده، بلکه باید حیدر عمواعلی را با دادن مبالغه راضی کرد و بایران فرستاد، چه ایران در

مشتوی میباشد و او بر هر کاری قدرت دارد.

خلاصه صادق اف با زبان گرم خود چندان از این افسون بر آن مرد ساده لوح خواند که وی بفتح خود امیدوار شده مبلغ گرافی بصادق اف برای جلب حیدرخان داد. پرواضح است که مقصود آن دوتنر هیچوقت خیانت بااساس مشروطه نبود، بلکه همانطور که عمواعلی در جواب آقای تقی زاده گفته غرض این بود که از پول محمدعلی‌شاء که مایه قدرت و فساد او بود کاسته شود.

در بحبوحه جنگ حیدر عمواعلی بکمک کمیته ایرانی از برلین خارج شد و پس از چندی در استانبول در لباس قشون ترك درآمده داوطلبانه در آن قشون با درجه صاحبمنصبی بچنگ بر ضد روسیه تزاری پرداخت و در طی سفرهای جنگی خود تا بغداد و کرمانشاه نیز پیش آمد. وی باردیگر به آلمان برگشت و در شهر برلین اقامت گزید. در همین زمان بود که سرو صدای انقلاب اکتبر روسیه برخاست و روش بلند و طبع انقلابی حیدرخان را باردیگر بحرکت آورد و وی را که عمری بر ضد بیدادگری و ظلم و استبداد سلاطین در جنگ و مبارزه بود تکان داد و او را بر آن داشت که بروسیه رود. بهمین جهت بود که در هنگام انقلاب دست راست لنین قرار گرفت و در کنار آن مرد بزرگ وی برای مرعنان رنجدیده روسیه نطقها کرد و فرد شاخصی در رژیم جدید روسیه شد...^۱

يك منبع کمونیستی نیز بهمین مختصر بسنده کرده است که : «... مرتجعین برای اینکه از بیم حیدرخان آسوده شوند نقشه‌ای کشیدند تا او را از محیط ایران دورکنند. سپهدار نخست وزیر وقت برای وی حق تقاعد مادام‌العمر بمبلغ ۱۲۰۰ تومان در سال تعیین کرد تا ایران را ترك کند. حیدرخان تقاعد را رد کرد و فقط بنا به تصمیم حزب بخارج مسافرت نمود.

حیدرخان در اثنای جنگ بین الملل اول در مهاجرت شرکت کرد، ولی نه برای کمک به امپریالیسم آلمان، بلکه برای مبارزه‌ی مسلح علیه انگلیس و روس و چون نظر مثبتی به آلمانها نداشت لذا از ورود در کابینه

نظام السلطنه مافی‌المتناع نمود. سپس او بدرجه‌ی سرتیپی درقشون ترکیه بخدمت مشغول شد. تا مستقلاً گروه‌های مسلح ایرانی تشکیل دهد. عده‌ای مسلح هم از ایرانیها و اعراب و هندی‌ها تشکیل داد، ولی بزودی بین او و فرماندهان ترکیه اختلاف پیدا شد. حیدرخان راضی نشد که عده‌ی خود را تابع امر قشون ترکیه نماید، لذا به اروپا مسافرت کرد و عده‌اش پراکنده گردید...»

بدینسان دومین دوران فعالیت حیدر عمواغلی در ایران پایان می‌رسد. که دوران اول نخستین سفر با ایران و فعالیت در مشهد و تهران است و دوران دوم: بازگشت از باکو، فتح تهران و رویدادهای دیگر.. از این پس فعالیت های حیدر عمواغلی در سازمانهای مارکسیستی و کمونیسم بین الملل متمرکز میشود، که در جای خود خواهد آمد و سرانجام سومین دوران فعالیت او را در ایران مرور خواهیم کرد که شامل مسافرتش به گیلان و مرگش در روس او در این استان ایران است.